

«من از سال ۴۵ که به رادیو آمدم همیشه در اقلیت بودم و یک نفری کار خودم را می کردم.»

می گفتند شجریان می خواند اما صدایش حال ندارد. خشن می خواند. اما عده ای نیز عکس این عده فکر می کردند. اما این چیزها برای من مطرح نبود. برای من مانند موسیقی مهم بود. و مانند این گوشه هایی که در تاریخ بین اساتید دست به دست شده است. و به هیچ وجه نمی شد آنها را حفظ کرد و نگه داشت. مگر با یاری گرفتن از اساتیدی که عمرشان را کرده اند، آردشان را بیخته اند و الگ هایشان را هم سر میخ آویخته اند و کنار نشسته اند و به هیچ کس نیز اعتماد نمی کردند. جلب اطمینان اینها و یاد گرفتن چیزی از ایشان خیلی سخت بود. خوشبختانه من تا حدی توانستم این کار را بکنم. از سال ۵۳ که گروه شیدا تشکیل شد ما باهم کار می کردیم. اما به تدریج فهمیدم اصلاً سیاست دستگاه این نیست که این طور گروه ها زیاد مورد توجه قرار بگیرند. از طرفی گروه شیدا انگار خار راه عده ای از موزیسین هایی بود که در رادیو بودند. در واقع ما از هر طرف مورد غضب قرار گرفته بودیم. پنهانی بود اما ما احساس می کردیم موضوع چیست. تا اینکه کار به جایی رسید که من سال ۵۶ احساس کردم دیگر بیشتر از این نمی توانم دروغ های دستگاه را باور کنم. به آقای ابتهاج گفتم که دیگر نمی توانم کار کنم. چون سال هاست من با این دستگاه کار می کنم و با آنکه فکر می کنم بهترین موقعیتی است که کار می کنیم اما متأسفانه می بینم با وجود آنکه در ظاهر می گویند ما این گروه را می خواهیم و به جشن هنر دعوتمان می کنند و هر جای حیثیت موسیقی در میان است می خواهند از ما استفاده بکنند ما عمل می بینیم کارشکنی هایی می شود. کارشکنی های پشت پرده. من دیگر خسته شدم. دیدم نمی توانم کار کنم و می توان گفت که تقریباً از خرداد ۵۶ دیگر به رادیو برنامه ای ندادم و البته از اسفند ۵۴ رابطه ام را با تلویزیون قطع کرده بودم. از خرداد ۵۶ که از سازمان رادیو تلویزیون بیرون آمدم فقط در برنامه جشن هنر آن سال شرکت کردم چون با بچه ها قرار گذاشتم که آن برنامه را اجرا کنیم و اگر من نمی رفتم گروه نمی توانست برود و یا مجبور می شد بدون خواننده برود. پیشنهاد سفر به شوروی را هم به این دلیل پذیرفتم که احساس کردم یک مقدار (باعث) آشنایی خوب ما با فرهنگ شوروی و شوروی ها با فرهنگ ما خواهد بود. دیدم برایم مغتنم است و این کنسرت را قبول کردم. تمرین هم می کردیم که برویم. تا آنکه واقعه ۱۷ شهریور اتفاق افتاد. جمعه بود. شنبه به رادیو آمدم و همان طوری که آقای لطفی توضیح دادند نامه ای به سرپرست سازمان نوشتیم و گفتیم مرغ یک پا دارد و نمی توانیم به این سفر برویم. آقای ابتهاج همان روز شنبه ۱۸ شهریور و گروه هم در روز ۲۴ شهریور استعفا کردند و از رادیو بیرون آمدند. همچنان که ذکر شد ما همبستگی مان را با یکدیگر توسط گروه چاوش داشتیم. نوار اخیر را نیز پس از آمادگی اجرا کردیم. که آقای ناظری هم با ما در این نوار همکاری کردند. حالا می توان گفت که تقریباً سیاست دستگاه به کلی عوض شده و انقلاب شده. ما منتظریم ببینیم دستگاه می خواهد راجع به موسیقی چه سیاستی پیش بگیرد. هر چند که به طور تلفنی تقریباً از ما دعوتی شده که صحبت بکنیم اما من یک نفر هنوز زیاد خوشبین نیستم. بایست ببینیم اینها چه سیاستی می خواهند در پیش بگیرند. ■

بازگشت به نزد گروه چاوش با خود در یکی به دو بوده که چگونه به تیم خبر بدهد که به سفر نمی آید که می بیند بسیاری از اعضای گروه وضع روحی خرابی دارند. بعضی ها گریه می کنند و برخی تحت تأثیر داستان ۱۷ شهریور از خود بیخود شده اند. در چنین فضایی است که آنها تصمیم می گیرند دسته جمعی نامه ای بنویسند و از رادیو تلویزیون ایران استعفا داده و عطای سفر به شوروی را به لقایش ببخشند. لطفی در ابتدای این مصاحبه برای هوشنگ ابتهاج مایه گذاشته و می نویسد «او در این سال ها همه نیرویش را برای حیثیت موسیقی ایران گذاشت. دستگاه جرأت نمی کرد به طور مستقیم از او چیزی بخواهد و در موارد غیر مستقیم نیز او همیشه با مانور هایی از زیر بار این مسائل شانه خالی می کرد. ما می دانستیم که او قضایا را به نفع ما حل می کند. اگر چه به دستگاه دروغ بگوید. همچنان که بارها و بارها این کار را کرد. در حقیقت او خودش را سپریلا می کرد تا یکجوری ما را از دستگاه جدا نگه دارد.» در ادامه حرف های لطفی شجریان در تشریح وضعیت موسیقی روز می گوید «من از سال ۴۵ که به رادیو آمدم همیشه در اقلیت بودم و یک نفری کار خودم را می کردم. برنامه ای را که دوست می داشتم شرکت می کردم. در همان زمان از طرف رؤسای وقت اداره های رادیو و بعد تلویزیون اجحاف ها و زورگویی هایی می شد اما من با همان روحیه ای که داشتم به این رفتارها توجهی نمی کردم. کارشکنی می کردند. حتی بدون جهت، دستمزد کم مرا قطع می کردند.

همه اینها را تحمل کردم تا آقای ابتهاج به رادیو آمد. پس از یکی دوماه ایشان با روحیه من آشنا شدند. چون هدف مان یکی بود به شدت شروع به پیگیری هدف کردیم. می خواستیم موسیقی را نجات دهیم. در آن سی ساله خیلی از کسانی که سنگ موسیقی را به سینه می زدند - اعم از خواننده و نوازنده - موسیقی را به آن نوع موسیقی بزمی که از قدیم همیشه در مجالس درباریان و اشراف اجرا می شد گشاندند. موسیقی می بایست میان مردم می ماند. موسیقی روحانی را عرض می کنم. موسیقی ای که به آدم خلوصی می دهد و انسان را به تفکر و تعمق وامی دارد. عده ای تمام موسیقی را تحریم کرده بودند و عده ای متعصب آن را طرد می کردند. در نتیجه این موسیقی به دربار و مجالس اشراف کشیده می شد و معلوم است که آنها هم غمی نداشتند و موسیقی فقط برایشان جنبه حال کردن و وقت گذرانی و شب زنده داری داشت. هنرمندان ما هم از قدیم اغلب شان - شاید ۹۰ درصدشان، ۹۵ درصدشان - به این مجالس وارد می شدند و موسیقی ای که ارائه می کردند مخصوص همین مجالس بود. این افتضاحی که در موسیقی ما درآمد به خاطر همین مجالسی بود که هنرمند ما را منحرف می کرد. هنرمند به جای اینکه خودش اصالتی داشته باشد و هنر خودش را ارائه بدهد آن چیزی را که شنوندگان آن مجالس می خواستند ارائه می داد. در آن مجالس نیز همه چیز برای آنها فراهم بود. از گرفتن امتیازها تا درآمد و شهرت. و اینها از طریق دستگاه از طریق دربار و اشراف مخصوصاً رادیو و تلویزیون همیشه پشتیبانی می شدند. خیلی وقت ها بود که اگر من آوازی می خواندم



شجریان، محمدرضا لطفی و حسین علیزاده آشنا شوم. خب آن روزها دیدن این شوروی که قبله گاه بسیاری از روشنفکران چپ ایران و جهان بود چیزی در حد رؤیا برای هنرمندان بود. رؤیایی که بعدها با فروپاشی شوروی شکسته شد و عمر انقلابیون بسیاری را تباه کرد. در این گفت وگو، سه تنورسین بزرگ موسیقی اصیل ایرانی نه تنها درباره تخصصات موسیقی مردمی زمانه سخن می رانند بلکه از این ماجراها پرده برمی دارند که کشتار ۱۷ شهریور باعث شد لطفی فردای آن روز استعفانامه اش از رادیو را تقدیم مدیرانش کند. او در

